مبنای جمهوریت، سکولاریسم نیست

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۸

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۷

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

مبنای جمهوریت، سکولاریسم نیست

۱. جامعهٔ ایرانی به ارزش‌های سکولار نرسیده تا بتواند حکومتی سکولار را توجیه کند. حال این حکومت چه مطلقه، جمهوری، مشروطه، لیبرال یا سوسیال باشد.

۲. علم و فلسفه در اتمسفرِ مذهبی در ایران، هم خود رشد کرده و هم فراوان به الهیات کمک رسانده‌اند، اجیر کردنِ علم و فلسفه برای شریعت مبارک نیست.

۳. بدونِ جامعهٔ سکولار چگونه می‌شود حکومتِ سکولار داشت و آن را تنها بنیانِ دموکراسی گرفت. حال باید پرسید آیا این پروژهٔ سکولاریسم به مفهومِ تغییرِ باور و ارزش، در جامعهٔ ایران ممکن است.

۴. حقِ مساویِ شهروندان در انتخاب شدن و انتخاب کردن، باوری محترم است که مذهبی و سکولار و چپ می‌توانند با ارزش‌های خود این باورها را فربه و در جامعه تبدیل به باوری محکم و اخلاقی نمایند.

هدفِ محوریِ این نوشتار این است که جمهوریت می‌تواند بر بنیانِ سکولاریسم و مذهب توجیه شود. اما برای بسطِ این موضوع لازم آمده است که تفاوتِ حوزهٔ تمدنی ـ فکریِ غرب با حوزهٔ تمدنی ـ فکریِ ایرانی توضیح داده شود و همچنین از تفکیکِ نهادِ دین از دولت و فرقِ آن با سکولاریسم و هم از رابطهٔ جمهوریت با مذهب سخن رود.

غرب، سکولاریسم و جمهوریت

تمدنِ غرب براساسِ رابطهٔ تقابلیِ دین با دنیا و خدا با انسان شکل گرفته است. پلنر فیلسوفِ فرانسوی در این مورد فراوان دادِ سخن داده است. تمدن‌های شرقی اعم از هند، چین و ایرانی براساسِ "تعاملِ" دین با دنیا و خدا با انسان قوام گرفته و تقابلِ این دو با یکدیگر به رکودِ تمدن‌های شرقی

انجامیده است. شریعتی در این مورد در کتابِ تاریخِ تمدن سخن‌ها دارد. پرداختنِ گذرا و اجمالی به رابطهٔ انسان و خدایان در اسطوره‌های یونانی نشان می‌دهد که خدایان رقیب یا دشمنِ انسان بوده یا خدایان در جدالِ میانِ انسان‌ها نقش داشته و با حمایت از درگیری بر جنگ‌ها دامن زده‌اند. این دخالت‌های ظالمانه به آنجا رسید که عاقبت سقراط خدایان را از زندگیِ انسان‌ها کنار زد و خدای واحد با رویکردِ عقلانیتِ انتقادی را مطرح نمود. اما این خدا در اندیشهٔ ارسطو در اوجِ کمال بود، در نتیجه ایستا و به طبیعت نزدیک و بیشتر به پروژه‌ای برای شناخت تبدیل شد.

خدای مقتدر که اساسِ خلقت‌اش بر رابطهٔ علت و معلولی بود، در برابرِ موجِ مسیحیت دوام نیاورد. خدای ارسطویی که به طبیعت نزدیک و بسیار یکسان با آن تفسیر می‌شد، مغلوبِ مهربانْ خدای پدر شد، خدایی که برای آموزشِ بندگان، فرزندِ خود عیسی مسیح را به زمین آورده تا با مصلوب شدنِ او انسان‌ها را بیامرزد. اندیشهٔ مسیحی به میزانی که از شرق به غرب رفت، شکلِ تقابلیِ خود را بیشتر بروز داد. این بار انسان ـ خدا در کنارِ هم و در مقابلِ طبیعت قرار می‌گرفتند، و مسیحیت در قرونِ وسطا همه چیز را زیر دستِ خود می‌خواست. تقابلِ علم و دین، دنیا و آخرت و فلسفه و دنیا بروز کرد، نتیجهٔ تقابل، مغلوبه شدنِ یک طرف به سودِ دیگری بود.

در سراسرِ قرونِ وسطا همه چیز به نفعِ وحی یا تفسیری از وحی بود و بعد زمانِ دلبریِ عقل فرا رسید که وحی را در پرانتز بگذارد و عقلِ خودبنیاد نیز در تقابلِ با خود به عقلِ بی بنیاد منتهی شد تا راه را برای نوعی عرفانِ شهودگرا ـ به گفتهٔ آندره مالروِ فرانسوی که گفته بود قرنِ بیست و یکم یا نخواهد بود یا عرفانی خواهد بود ـ باز بگذارد.

اما در عصرِ رنسانس در بسترِ عینی و در یکه تازی در دورهٔ عقلِ روشنگری، حوادثِ تاریخی به شکلی رقم خورد که دنیای کهنه جای خود را به دنیای جدیدی داد. می‌گویند مسیحیتِ کلیسایی در برابرِ علم و فلسفه و آزادی و برابری و حتی برادری ایستاد. نتیجهٔ این ایستادگی مشخص بود، علم و فلسفه به جای دین نشست و از آزادی و برابریِ انسان‌ها دفاع کرد.

در عصرِ رنسانس، سیرِ جدالیِ علم و دین در غرب به نفعِ علم بود. سُنتِ غربی که با مسیحیت پیوند خورده بود خود را نقدناپذیر می‌دانست، مسیح

فرزندِ خدا بود که همانندِ خدا تلقی می‌شد. شورای نقبیه در قرنِ چهارمِ میلادی بر این تفسیر از مسیح صحه گذاشته و انسانِ زمینی بودنش را مبهم نموده بود. سُنتِ مسیحی با حلولِ خداوند در انسان و واگذاریِ این امانت به کلیسای کاتولیک استمرار می‌یافت. این سُنتِ قدسی غیرِقابلِ نقد بود.

در روندِ جداییِ کلیسا از دولت که بعد از جنگ‌های مذهبی در فرانسه به نامِ روندِ سکولاریزاسیون ایجاد شد، بسترِ ذهنیِ سکولار شکل گرفته بود. یک سکولار که ارزش‌های خود را از علم و فلسفه می‌گرفت، در عمل به قولِ پانن برگِ آلمانی تاریخ را به جای الهیات نشانده بود. چنین جامعه‌ای سیاست، اقتصاد و فرهنگِ سکولار را تدارک می‌دید و روندِ جداییِ دین از دولت و بعد دین از حوزهٔ عمومی را توجیه‌پذیر می‌نمود، چرا که دیگر فرد مجموعهٔ ارزش‌های فردی و اجتماعیِ خود را از مذهب نمی‌گرفت. به دیگر سخن، انسان و جامعه با ارزش‌های سکولار می‌تواند ارزش‌های جمهوریت را از سکولاریسم بگیرد.

بارِ دیگر در غرب، دنیا در مقابلِ آخرت قرار گرفته و عقل بر وحی غلبه یافته بود و نتیجهٔ آن صورت‌بندیِ دنیای مدرن بود. سکولاریسم در چنین بستری در جوامعِ غربی صورت‌بندیِ تئوریک شده است، اگر چه این نوع تئوری‌سازی همهٔ واقعیتِ سکولاریسم در غرب نیست. با این وصف، تقابلی بودنِ عقل و وحی، دنیا و آخرت، ریشه در تمدنِ یونانی و سیرِ تاریخیِ قرونِ وسطا و عصرِ روشنگری دارد. مغلوب کردنِ یکی به نفعِ دیگری، رسمِ دیرینهٔ تمدنِ غرب است.

حکومتِ سکولار محصولِ جامعهٔ سکولار است که در امورِ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ارزش‌های خود را از عقلِ مدرن و ارزش‌های زمینی می‌گیرد. این روایت از سکولاریسم به شکلی مبالغه شده که امروزه در جوامعِ غربی موردِ نقد قرار گرفته و نقشِ ارزش‌های مذهبی در ایجادِ دموکراسی غیرِقابلِ انکار قلمداد می‌شود که موضوعِ بحثِ ما نیست. اما جوامعِ غربی سیرِ تقابلی را در بنیادهای فکری برای رشد نیاز دارند و به‌عنوانِ مثال افراط و تفریط ویژگیِ جوامعِ تقابلی هم هست. این ویژگی موجبِ طرحِ مقولات و تغییراتِ شدید و گوناگون در جامعه می‌شود که البته حرکت‌زا است. سکولاریسمِ جوامعِ امروزِ غربی و حاکمیتِ دینی در مقطعی از قرونِ وسطا در اروپا که به‌نامِ حکومتِ مطلقهٔ کلیسا خوانده می‌شد و البته مدتِ طولانی نپایید، نتیجه و بازتابِ روندِ

اجتماعی و تاریخیِ زندگیِ عینیِ انسان‌ها است که در اندیشه و تفکر، خود را نشان می‌دهد.

نسبتِ سکولاریسم و جمهوریت به‌نامِ حکومتِ مردم بر مردم با منبعِ مشروعیتِ حکومت از جانبِ مردم، رابطه‌ای مستقیم و یگانه رابطهٔ ممکن نیست. اندیشهٔ سکولاریسم، نظام‌های دولتِ مطلقه، دولتِ مشروطه و دولتِ جمهوری در خود را توجیه می‌نماید. سکولاریسم به مفهومِ دنیوی شدنِ ارزش‌های زندگی، بسترِ رشدِ لیبرال، مارکسیست، فاشیست و... در جوامعِ غربی بوده است. فاشیست‌ها، نازی‌ها، لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها ارزش‌های خود را از علم و فلسفهٔ مدرن می‌گرفتند. پس این سخن که سکولاریسم فقط بنیانِ جمهوری خواهی است، سخنِ درستی نیست.

سکولاریسم روندِ دنیوی شدنِ ارزش‌ها و باورهای زندگی، قوانین و حقوقِ اجتماعی است که خود در عینِ غیرِ دینی بودن، می‌تواند بی‌تفاوت و یا ضدِ دین باشد. عقلِ انتزاعی و عقلِ تجربی و عقلِ ابزاری وسیلهٔ توجیهِ ارزش‌ها می‌شوند. نوعِ عقل بسیار مهم است، چون انسان با ویژگیِ عقلانیت در زندگیِ خاکی برجسته می‌شود. عقلانیت با نوعِ انسان متولد شده، اما انواعِ عقلانیت داشته و خواهیم داشت. در حالی که ارزش‌های اخلاقیِ جمهوریت بر اساسِ برابریِ حقوقیِ انسان‌ها است که این برابری به برادریِ اخلاقی می‌تواند متکی باشد. فلسفهٔ یونانی و خدایانِ رومی در برابرِ پیامِ برادری و همسایه‌ات را دوست بدار، فرو ریختند و اروپا با مسیحیت برادریِ انسان‌ها را پذیرفت. عقلِ مقید به ارزش‌های پارادایمی می‌تواند مدافع یا دشمنِ برابری یا برادریِ انسان‌ها باشد.

اما پیدایشِ جمهوریت تنها محصولِ اخلاقیِ مسیحیت یا توجیهِ عقلانی ـ اخلاقیِ برابری انسان‌ها در برابرِ قانون نیست، بلکه جمهوریت نتیجهٔ تحولاتِ گوناگون است که نتیجهٔ آن وجودِ طبقات و اقشاری است که حدی از ۱. ایدئولوژی و فرهنگ و اعتبارِ نفوذِ نظری ۲. قدرت و زورِ کافی در برابرِ دیگران ۳. ثروت برای حفاظت از خویش را به دست آورده و به وجهه‌ای غیرِقابلِ حذف شدن تبدیل می‌شوند. چنین است سرنوشتِ تحمیل کردنِ طبقهٔ متوسطِ شهری در اروپا بر اشرافیت و سلطنت‌های امپراتوری، تحمیل و تحمل شدنِ طبقهٔ کارگر بر بورژوازی و اشرافیتِ اروپا.

بسترِ ذهنی و عینی و ساخت و ساختارِ جوامعِ اروپایی، جمهوری را به مفهومِ نزدیک به واقعیِ آن حاکم کرده که در صورتِ تغییرِ بسترهای توازن با همین سکولاریسم، شاهدِ فاشیسم و حکومت‌های وحشت بود. تجربهٔ فاشیسم در قرنِ بیستم در جوامعِ غربی مویدِ ادعای ما است.

در خاتمهٔ این قسمت می‌توان گفت :

تمدنِ غربی بر اساسِ ثنویتِ تقابلی شکل گرفته (تقابل خدا ـ انسان، دنیا ـ آخرت و عقل ـ دین) یا چنین ثنویتی در تفکرِ آن ریشه داشته است. سکولاریسم به مفهومِ دنیوی شدن، نتیجهٔ قدسیّتِ نقدناپذیرِ دین است که ویژگیِ زمانی و مکانی دارد. یعنی به دلیلِ مجموعهٔ عواملِ جغرافیایی، سیاسی و فرهنگیِ معینی در بستر و دورهٔ تاریخیِ مشخصی شکل گرفته، به‌طوری که جوامعِ دیگرِ برخوردار از جمهوری، ناگزیر به سیرِ سکولاریسم برای رسیدن به جمهوریت نبوده‌اند.

سکولاریسم نسبتِ یک سویه با جمهوریت و دموکراسی ندارد. به‌عنوانِ نمونه در کتابِ موجِ سومِ دموکراسی تصریح می‌شود که دموکراسی در جوامعِ جهانِ سومی زمانی تحقق پیدا کرد که ادیانِ رسمی و قدرتمندِ آن جوامع با دموکراسی آشتی کرده و آن را پذیرفته اند. پس نسبتِ سکولاریسم با دموکراسی نسبتی قراردادی است. سکولاریسم به‌عنوانِ باور و عقیده است که در جوامعِ غربی رخ داده و در نتیجه انواعِ حکومت‌های سکولار داریم. تفکیکِ نهادِ دین از دولت با سکولاریسم فرق دارد. اما به روندِ سکولاریزاسیون نزدیک است. سکولاریسم انواع گرایشاتِ فلسفی و مکاتبِ سیاسی را توجیه می‌کند. اندیشه‌های فلسفیِ متکی به فاشیسم و دموکراسی، ناسیونالیسمِ معقول و افراطی و سوسیالیسم از باورهای سکولار تغذیه می‌کنند. بسیاری از حکومت‌های به ظاهر سکولار در جوامعِ غیرِغربی وجود دارند که در عمل به رژیم‌های به ظاهر جمهوری اما استبدادی تبدیل شده و به‌نامِ جمهوریت یا دموکراسی، حکومتِ مادام‌العمر دارند. در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین از این حکومت‌ها فراوان هستند.

ایران، مذهب و جمهوریت

تمدن‌های شرقی از چین و هند تا ایران براساسِ تعامل نه تقابل شکل گرفته و در زمانی بالیده‌اند که در حوزه‌های تمدنی ـ فکری نسبتِ معقولِ تعاملی میانِ دین با دنیا، عقل با وحی، آخرت با دنیا، و خدا با انسان برقرار شده است. در اندیشهٔ شرقی، بخصوص زرتشتی و دیدگاهِ قرآنی، نسبتِ دنیا با آخرت، مثبت است و در "گاهان" سرودهٔ زرتشت و نیایش با اهورامزدا بر نقشِ حکیم و پیامبر و تفکیکِ میانِ آنها تاکید شده است. قرآن دنیا را مزرعهٔ

آخرت می‌داند ولی قرآن دنیایی را حقیر و پست می‌شمارد که باعث شود آخرت را فراموش کنیم و البته دنیا در مفهومِ لُغَوِیِ خود به معنای نزدیک و آخرت به معنای دورتر و بعدی‌تر است.

ایرانیان به‌عنوانِ یکی از "چند تمدنِ شرقی" بنیانگذارِ تفکیکِ نهادِ سیاست، فرهنگ و بوروکراسی و جنگاوران در امرِ قدرتِ سیاسی بوده‌اند. نظریهٔ سلطنتی بر سه اصلِ پادشاه، حکیم و روحانی، و وزارتِ دیوان‌سالار بنیان گرفته است. خدا در اندیشهٔ ایرانی و اسلامی مقابلِ انسان نیست، بلکه در یک رابطهٔ مثلثی، او بر انسان و طبیعت در نقشِ خالق، نظارت و هدایت دارد. تعاملِ مذهب و دنیا، علم و دین، فلسفه و دین، خدا و انسان، باعثِ شکوفایی و تمدن‌سازیِ ایرانی شده و تقابلِ این دو، دورانِ انحطاطِ تمدنی را به وجود آورده است.

ناخودآگاهِ قومیِ ایرانی از این ویژگی سرشار است. اندیشهٔ ایرانی آمیخته از تعاملِ میانِ امرِ قدسی با غیرِ قدسی و سنتِ مذهبی با سنتِ عرفی است. دینِ زرتشت و اصلاح‌گریِ مَزدکیان و نهضتِ شُعوبیهٔ ایرانیان در زمانِ اسلام در عصرِ طلایی آن، جنبش‌های رادیکال و عدالت‌طلب شیعه همانندِ اسماعیلیان، حروفیه و... و جریاناتِ فکریِ اِخوان الصفا، و بالاتر از همه، آرا و اندیشه‌های شیخِ اشراق و ملاصدرای شیرازی و دوره‌های طلایی و مثبتِ حوزهٔ تمدنی ـ فکریِ ایرانی، مانندِ زمانِ دولتِ هخامنشیان و سامانی و آل بویه و دورانِ میانهٔ حکومتِ ساسانی و صفویه در ایران، شاهدانِ تعاملِ مثبتِ میانِ علم و دین، عقل و وحی و رابطهٔ مثبت و تفکیک‌شدهٔ دین و حکومت هستند.

هم‌چنین در دورانِ سقوط و انحطاطِ تمدنی در اواخرِ حکومتِ ساسانی شاهدِ غلبهٔ گرایشِ دنیاگرایانهٔ مُغانِ زرتشتی و افراطِ دیدگاهِ گنوسی ـ مانوی در برابرِ این دیدگاه بوده و در دورانِ سیاهِ مغولان شاهدِ رشدِ تصوفِ عُزلت‌نشین و در اواخرِ دورهٔ صفویه شاهدِ برتریِ غلبهٔ بدونِ تعاملِ شریعت با عقل هستیم که نتیجهٔ آن برای جامعهٔ ایرانی مثبت نبوده است. غلبهٔ دنیا بر آخرت یا آخرت بر دنیا در حوزهٔ تمدنِ فکریِ ایرانی به فرجام مناسب نمی‌رسد. جامعهٔ ایرانی به ارزش‌های سکولار نرسیده تا بتواند حکومتی سکولار را توجیه کند. حالْ این حکومت چه مطلقه، جمهوری، مشروطه، لیبرال یا سوسیال باشد.

در قرونِ اخیر در مواجهه با تمدنِ غرب، جوامعِ اسلامی در کشاکشِ تعارضِ بنیادینی قرار گرفته و قادر به برقراریِ رابطهٔ تعاملی میانِ دین و دنیا و

در نتیجه دین و حکومت نیستند. نسبتِ تقابلی نیز در این جوامع ثمر نمی‌دهد تا با چیدن و قطع کردنِ یکی، باعثِ رشدِ آن دیگری شد. علم و فلسفه اگر محصولِ عقل باشد، اما عقل در زمان و مکان شکل می‌گیرد و آغشته به سیر و محصولِ روندِ شکل گیریِ آن است. علم و فلسفه در اتمسفرِ مذهبی در ایران، هم خود رشد کرده و هم فراوان به الهیات کمک رسانده‌اند، اجیر کردنِ علم و فلسفه برای شریعت مبارک نیست، از طرفی علم و فلسفه به تنهایی در جامعهٔ ایرانی مبانیِ منحصر به فرد برای ایجادِ نظام‌های اخلاقی و ارزش‌هایی که بتواند زیستنِ فردی و جمعیِ انسان‌ها را توجیه کرده و توضیح دهد، نبوده‌اند. درنتیجه بدونِ جامعهٔ سکولار چگونه می‌شود، حکومتِ سکولار داشت و آن را تنها بنیانِ دموکراسی گرفت؟

حال باید پرسید آیا این پروژهٔ سکولاریسم، به مفهومِ تغییرِ باور و ارزش، در جامعهٔ ایران ممکن است؟ اما مذهب اگر به جریانِ سنتی و نواندیش تقسیم شود، در میانِ این دو گرایش، هم اندیشمندانی معتقد به مشروعیتِ رای مردم و بدونِ حقِ ویژه برای حکومت کردن برای هر صنف و دسته پیدا می‌شود و هم جریاناتی که معتقد به حکومتِ قشر، صنف و طبقهٔ خاص با حقِ ویژه برای حکومت کردن بر مردم یافت می‌شود. تفکیکِ نهادِ دین از دولت و نحوهٔ رابطهٔ خلاق یا منفعلِ آن در سراسرِ تاریخِ ایران وجود داشته است. یعنی زمانی دین در خدمتِ دولت در آمده یا دولت در خدمتِ شریعت قرار گرفته است. اما مسالهٔ مشروعیتِ مردمیِ حکومت و مُدلِ جمهوریت، مقوله‌ای متعلق به دنیای جدید و دولت‌های ناشی از آن است.

در جوامعِ شرقی ـ اسلامی، هم برخی از سکولارها و هم برخی از مذهبی‌ها در حکومت از اجرای جمهوریت سر باز می‌زنند. درعینِ حال برخی از سکولارها و مذهبی‌ها به جمهوریت به معنیِ حکومتی که دموکراسی را تحقق دهد باور دارند. سوال این است که جدای از درستی و نادرستیِ اندیشهٔ سکولار یا مذهبیِ طرفدارِ جمهوریت، در جامعهٔ ما، کدام نیرو به دموکراسی و جمهوریت بهتر خدمت خواهند کرد؟ باور کنیم که در صد سالِ گذشته با تفکیکِ مصنوعیِ سکولار و مذهبی در مدل‌های حکومت، در عمل به صف‌بندیِ نادرستی دامن زده شده که مانعِ تحققِ دموکراسی شده است. تفکیکِ نهادِ دین از دولت، حقِ مساویِ شهروندان در انتخاب شدن و انتخاب کردن باوری محترم است که مذهبی و سکولار و چپ می‌توانند با ارزش‌های خود این باورها را فَربه و در جامعه تبدیل به باوری محکم و اخلاقی نمایند. حال اگر جامعهٔ مذهبی باشد، حکومتِ آن نمی‌تواند فارغ از ارزش‌های مذهبی حکم

براند و اگر جامعه سکولار شود، حکومتِ آن باید با ارزش‌های سکولار عمل کند چرا که مشروعیتِ حکومت را مردم تعیین می‌کنند. اما موضوعِ موردِ غفلت در جامعهٔ ما در طولِ یکصد سالِ گذشته در میانِ طرفدارانِ آزادی، تعیینِ نسبتِ بسترِ ذهنی با بسترِ عینی، رابطهٔ ایده، فرهنگ و نظریه با زور و قدرت و توانِ سازماندهیِ مردم و نقش داشتن در ثروت و تولید در جامعه است. به عبارتی انسان‌ها زمانی حقِ دیگری را به رسمیت می‌شناسند که نتوانند آن را حذف و یا نادیده بگیرند.

هر اندیشهٔ جمهوری خواه، چه سکولار و چه مذهبی، باید مشخص کند که در زورآزمایی نشان دادن به حریفان و رقیبان چقدر نیرو می‌تواند بسیج کند و آنها را به کُنش و هواداریِ خود وادارد. مشکلِ روشنفکران و جریاناتِ سیاسیِ ایرانیِ طرفدارِ دموکراسی این است که از مقولهٔ قدرت و نسبتِ آن با اندیشه و تفکر و باور غفلت می‌کنند و استعدادِ آن را دارند که جبهه‌های انحرافیِ فراوانی را باز کنند، جبهه‌های انحرافی ای که منجر به صف بندی‌های غیر اصولی می‌شود. اگر مبنا رسیدن به دموکراسی است، هر جریان به میزانِ اعتبارِ تئوریک و نظری، و زور و قدرت و نقشِ ثروت و تولید می‌تواند به باروریِ دموکراسی کمک کند. جمهوری خواهی با مذهب تعارض ندارد و سکولاریسم تنها بنیانِ جمهوریت و دموکراسی نیست. از درختِ تنومندِ سکولاریسمِ غربی انواعِ شاخه‌ها سر زده که یکی از آنان جمهوریت و دموکراسی است و از درختِ مذهب در ایران نیز انواعِ گرایشات بیرون زده که شاخهٔ دموکراسی خواهی هم در آن پیدا است.

اگرچه نگارنده معتقد است که بسترِ سکولاریسم در ایران فراهم نبوده و نیست، اما هر اندیشه حقِ حیات، انتخاب، تبلیغ و کسبِ قدرت دارد و حضورِ قدرتمندِ جریان‌های فکریِ مختلف در جامعهٔ ما به شکلِ قانونمند امرِ مبارکی است که به تاثیر و تضاربِ آرا می‌افزاید و به دموکراسی یاری می‌رساند. محصولِ عقلانیتِ شرقی با غربی تفاوت‌هایی دارد و با این همه آزادی و عدالت واژگانِ مبارکِ قابلِ تفسیر در تمامِ تمدن ها هستند. اما در شرایطِ حاضر تحققِ دموکراسی و جمهوریت به معنیِ نفیِ حقِ ویژه برای هر فرد و جریانی علاوه بر طرحِ نظری و کارِ فرهنگی، محتاجِ قدرتمند شدن به سازمان، قدرتِ اجتماعی ـ سیاسی و ثروت هم است. طرفدارانِ دموکراسی در ایران کم نیستند، اما سازمان، زور و ثروتِ کافی برای تکاپوی حقِ خود را ندارند. می‌توان با

هر باوری در مسابقه‌ای شرکت کرد که هدفِ آن حقِ مساویِ شهروندی، افراد، اقشار و قومیت‌ها و جنسیت‌ها در انتخاب کردن و انتخاب شدن باشد. اما حرفِ اصلی را در صحنهٔ سیاسی و در عرصهٔ قدرت کسانی می‌زنند که ایدئولوژی، تئوری، زور و ثروتِ لازم را در اختیار داشته باشند. برحق بودن کافی نیست، بلکه باید صلاحیت هم کسب کرد.

مشکلِ عدمِ تحققِ دموکراسی مدت‌ها است که از عرصهٔ جدال‌های نظری و تئوریک به عرصهٔ عینی و عملی رسیده و این یک گامِ به پیش است، اما به مفهومِ نزدیکتر شدنِ دموکراسی نیست. می‌باید در عینِ سپهرسازیِ نظری برای دموکراسی، از صلاحیتِ لازم برای تحققِ آن برخوردار شد و از کشاندنِ بحث به عرصه‌های تئوریکِ مَحض با دیدِ حذفِ دیدگاهِ دیگری پرهیز کرد. به عبارتی می‌توان حقِ آزادیِ بیان و عقیده و انتخاب شدن و انتخاب کردن و برابریِ انسان‌ها در برابرِ قانونِ مبتنی بر عدالت و حقوقِ برابرِ شهروندی را پایه و مبنا برگرفت و هر عقیده و مرام را به میزانِ رعایتِ بیش ترِ این حقوق موردِ ارزیابی قرار داد، حال چه مذهبی و چه غیرِمذهبی.